

## ما در کجای زمان ایستاده ایم؟ (چاپ شده در "پوشه" و "کتاب نمایش"، ۱۹۹۷)

نیلوفر بیضایی

در سرزمین ما در طول تاریخ برفرهنگ و هنر ستمی غیرقابل جبران رفته است که به دوران خاصی نیز محدود نبوده است. شاهان و خاندان آنان یا به جنگهای بی سروته مشغول بوده اند و یا اینکه سرگرم سرکوب شورش های داخلی و وضع ممنوعیتهای بی انتها. بهمین سبب امکان رشد و خلاقیت از ملت گرفته شد و هنرمند صنعتگری بیش نبود که تمام تواناییهایش را میبایست در جهت حفظ ارزشهای حاکمان بکار می برد. بهمین جهت اسلام تازه نفس که با شعار نجات محرومین به میدان آمد، توانست در میان خیل عظیم مردم جایی برای خود باز کند. اما طولی نکشید که ممنوعیتهای قبلی جای خود را به سرکوبهای جدید دادند و باز هنرمند آماج حمله ی تازه بدوران رسیدگان قرار گرفت. تصویر سازی، موسیقی و نمایش حرام اعلام شد و هر گونه برخورد انتقادی با سیاست و مذهب محکوم شد. جالب اینجاست که شاهان که تنها پذیرای هنر درباری بودند نیز یا حذف روح منقد در نمایش برای سرگرم شدن خود و اطرافیانشان تنها به "مسخرگی" و "بی خیالی" در نمایش بها دادند. مگر نه اینکه هنر نمایش پیش از هر چیز بدنبال حقیقت و نقد خودکامگی به هر شکل است که علت وجودی می یابد؟ بدین گونه بود که حاکمین هر دوره، چه سلاطین و چه اسلاميون در دادن نسبتهایی چون "مطرب" و "بدکار" و "پست مایه" به هنرمند دارای وجه اشتراک بودند. تاریخ تکرار می شود و ما امروز همانجا ایستاده ایم که در آن دوران. در تحلیل علل و ریشه های عقب ماندگی فرهنگی ما می توان هزاران صفحه نوشت و چه بسا که اگر پیش از اینها در تاریخ سرزمینمان کاوش می نمودیم، به تکرار اشتباهات گذشته تن نمی دادیم. تاریخ ما مجموعه ای ست از دوره های مقطع و متزلزل و قابل درک است اگر در چنین شرایط تاریخی رشد فرهنگی یا متوقف شده باشد و یا اینکه بسیار کند بوده باشد، که بوده.

در هنرهای نمایشی سرزمین ما، از نقالی گرفته تا نمایشهای عروسکی، از تعزیه گرفته تا معرکه، نه تنها رشدی رخ نداد، بلکه اغلب آنان نیز بر اثر ممنوعیتهای تاریخی از میان رفت و اگر کسانی نیز در اینجا و آنجا در تجدید حیات و ادامه ی بقای آنها تلاش کردند، صدایشان در نطفه خفه شد. از آنجا که به دلایل ذکر شده، هنر تاتر با زندگی ملت ما نتوانسته در هم بیامیزد و نیاز به وجود این حرفه چون نان شب ضروری احساس نمی شود، ادامه ی حیات این حرفه به عاشقانی از جان و مال گذشته نیاز دارد. از سوی دیگر عشق به تنهایی گره گشا نیست، اگر دانش و خود آگاهی بر آن افزوده نشود... و دانش بمعنی دانسته های مطلق و غیر قابل تغییر نیست، بلکه یعنی هر روز کاویدن و خواندن و دیدن و میدان دید وسیع پیدا کردن و باز بودن برای هر حرف، ایده و اندیشه و فرمی از زندگی و رسیدن عملی به این حرف دکارت که "تنها شک است که مطلق است"، و مگر برشت که از تئوری "تاتر" آموزشی به "تاتر اپیک" رسید، نبود که در رو زهای آخر زندگی اش به بخشهایی از این تئوریهها شک کرد؟ مگر همین برشت نبود که با کشف امکانات "فاصله گذاری" در تاتر شرق، با نهادن نام "تاتر اپیک" بر آن، ریشه های نهادین نمایشی ما شرقیان را برای پربارتر کردن تاتر غرب مورد استفاده قرار داد؟ ما چه کردیم؟ ما که در دوران کوتاه انقلاب مشروطه با محصولات ادبی و نمایشی غرب آشنا شدیم، بجای شناخت پیشرفتهای تاتر در غرب و استفاده از این شناخت برای رسیدن به هویت مستقل نمایشی خود، تنها به بازتولید و تقلید از شیوه های نمایشی غرب پرداختیم، که بدلائل تاریخی - اجتماعی در مراحل دیگری بود. آن بخش از ما نیز که به این تقلید تن نداد، بجای رسیدن به شناخت و بکارگیری شهادت در پرداخت بی پرده ی آثار نمایشی اش، بیش از پیش در لاک خود فرو رفت و بجای پی گیری علمی امکانات اجرایی، به یک لچ ابدی با فرآورده های نمایشی غرب دست زد.

ناگفته نماند که تعداد انگشت شماری از این قاعده مستثنی هستند، که تاتر ما تا ابد مدیون تلاشهای جدی و غیر قابل انکار آنان خواهد ماند. آنچه گفتیم در مورد جو حاکم است که نتیجه اش یا بازسای شخصیتهای نمایشی پایون به گردن و پیپ به دست بود که بر صحنه ی تاتر با مشکلات "شیک" جامعه ی غرب در گیر بودند و یا اهالی فلان روستا که پا در گیوه و قلیان بدست با یکدیگر به درد دل مشغول بودند و با زندگی عینی تماشاگر خود ارتباط چندانی نداشتند، و یا اینکه با فی البداهه گویی بر صحنه های "تاتر لاله زار" به تشدید جو "تخمه شکنی" و "بی خیالی" یاری می رساندند و به ماندگار شدن واژه ی "مطرب" کمک می کردند.

زندگی اکنونی ما در تبعید، یعنی زندگی در مکانی که داوطلبانه بدان قدم نگذاشته ایم با همه ی دشواریهایش، میتواند جوانب مثبتی نیز داشته باشد. ما امکان "شناخت" و زیر پا گذاشتن "ممنوعیتهای تاریخی" را داریم و چه بسا اگر بجای خشمگین شدن از هر تجربه ی جدید در تاتر، این تلاشها را با دید بازتری بنگریم و برای آزادی در هنر احترام بیشتری قائل شویم، قدم اول را برداشته ایم. هر تجربه ی جدیدی الزاما موفق نیست، ولی قدمی در رسیدن به یک تعریف جهانی از تاتر بعنوان علمی که پیوسته در حال جستجو و کشف فرمولهای دیگر است. با مهجور خواستن این حرفه کمکی به پیشرفت آن نکرده ایم. اگر حرفهایی برای گفتن داریم که به انسان امروزی مربوط شوند، مطمئن باشیم که با توسل به فرمهای قرن هیجدهمی تاتر نمی توانیم آنها را بیان کنیم. اندیشه ی نو بدون رسیدن به شیوه های انتقالی قابل لمس برای انسان امروزی عملی نمی شود و در

جازدن به پیشرفت علم کمکی نمی‌نواند بکند . تنها برسمیت شناختن همسایگی "علم" و "هنر" است که ما را بسوی هدف رهنمون می‌سازد و علم یعنی مقابله با ایستایی . هر قدمی برای تسخیر و تسلط بر علم به پیروزی "جوهر انسانی" وجود انسان نزدیک می‌کند. حفظ روحیه ی اعتراضی در تاتر تنها از طریق شکستن عادت‌های "تصویری" و "زبانی" ممکن است . خودمان را گول نزنیم. تاتر با مسخرگی و دل خوش ساختن مردم به بهانه ی بدست آوردن پایگاه "مردمی" در دراز مدت به جایی نمی‌رسد . پایگاه مردمی را تنها زمانی می‌توانیم پیدا کنیم که لاف‌در صحنه برای "تغییر" احترام‌قابل شویم . بیان هر اندیشه ای پیش از هر چیز محتاج "شناخت" و "خلاقیت" است . تاتر مجموعه ایست از "اندیشه"، "زبان"، "بازی"، "ریتم"، "رنگ"، "صدا" ... و بهمین دلیل نیز بر خلاف تصور بسیاری ، حرفه ای بسیار مشکل و طاقت فرساست . مردم را احق تصور نکنیم . به تماشاگرانمان احترام بگذاریم تا شایسته ی احترام باشیم .